

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و یکم





خانم وجیبه از تهران



با سلام و عرض ادب خدمت جناب آقای شهبازی عزیز و همه دوستان این برنامه
آماده رزم در برابر بزرگترین دشمن درون خود:

من اکنون با کمک زندگی متوجه شدم که بزرگترین دشمن من چه کسی بوده و چگونه سالیان سال در خانه و کاشانه من با حمله‌های مکرر خود که مرا با تیرهای خود سرنگون می‌کرده و من در برابر آن تسلیم شده بودم و مرا به اسارت خود درآورده بود و با تیرهای زهراگینش که عبارت بود از خشم، نفرت، رنجش، حسد، دشمن‌سازی، مساله‌سازی، مانع‌سازی، مانع‌بینی و غیره مرا تخریب می‌کرد، و من نه سنگری داشتم نه سلاحی، فقط فکر می‌کردم باید به دشمن بله بگویم و او از جان من شیره بکشد و جان اصلی مرا که هشیاری زندگی بود به هشیاری جسمی و ذهنی تبدیل کند. ولی با همه این تخریب و سرنگونی‌ها غافل از این بود که به جان اصلی من هیچ ضرر و زیانی وارد نشده، بلکه فقط به پوسته این جان ضربه می‌خورد.

کس نیابد بر دل ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر، نی بر گهر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۱۷

و خود زندگی طلبی که در دلم انداخت و مرا در مسیر عشق خود انداخت و به من فهماند که این دشمن در درون
خود من هست. که می‌فرماید:

این طلب، در ما هم از ایجاد توست
رستن از بیداد، یا رب، داد توست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۷


بی طلب، تو این طلب‌مان داده‌ای
بی شمار و حد، عطاها داده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۸

که من اسیر او شده و در خود دشمنی را که با ناخن‌های زهرآگینش صورت مرا زخمی می‌کند و خون مرا می‌مکد، پرورشش می‌دهم. ولی خود زندگی که هر لحظه درهای رحمت و گرمش باز است بار دیگر به یاری‌ام شتافت و گنجینه اسرار خود را توسط جناب مولانای عزیز و با بیان شیرین آقای شهبازی بزرگوار بر من گشود. و توسط این گنج، فرمان نبرد و مبارزه در برابر دشمن خونین را با دادن نیزه و سلاح بر دستم مرا آماده رزم کرد.

زندگی توسط جناب مولانا پیغام داد که اکنون می‌توانی برای خودت پایگاه بسازی، پایگاهی که زندگی برایت مهیا کرده، پر از مهمات اعم از نیروی هوایی (کمیت عربی) و نیروی دریایی (بحر دانش مولانا) و نیروی زمینی (نارنجک‌های آتشین، ابیات دیوسوز مولانا) که می‌توانی با قدرت تمام همه آلودگی‌ها را با این قوا پالوده کنی. که این نیرو همانند سنگرهای عظیمی هستند که هیچ نیروی جهانی نمی‌توانند آن‌ها را تخریب کنند. این سلاح‌ها همانند نور به مرکز و قلب دشمن اصابت کرده و رادارهای آن در برابر کوچکترین حرکات دشمن، آلام هشیاری را به صدا در خواهند آورد.

اکنون کمر همت را بسته‌ام و مهمات خود را که فرمایشات جناب مولانا با بیان آقای شهبازی عزیز می‌باشند آماده کرده‌ام. و تیرهای خود را که تک‌تک ابیات مولانا می‌باشد در خشاب اسلحه‌هشیاری خدایی‌ام پر کرده و آماده شلیک می‌باشم. من در این سنگر هیچ‌کس و خویشی ندارم و همه‌کس و خویشم خود خداست. اکنون من ناظر بر افکار دشمن هستم و نشانه و هدفم بر حدقه چشم این دشمن می‌باشد که اگر خواست حمله‌ای به سوی من انجام دهد، از پیخ چشم او را در بیاورم. ولی دیگر نخواهد توانست قد علم کند زیرا وقتی هشیاری و بیداری زندگی در میان باشد محاصره سختی در انتظار دشمن خواهد بود و چنان نیزه‌های خود را از هر طرف فرو خواهند کرد که تمام هشیاری مانده در ذهن را بیرون خواهد آورد.

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه بازی ها کنم
تا کی به دست هر خسی من رسم چوگانی کنم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱

دیگر با دید زندگی رفتن به جهت‌ها و سوهایی که دشمن مرا می‌کشید، نخواهم رفت و تنها با چشم عدم‌بین که همانند دوربین‌های مافوق‌حرفه‌ای کار می‌کنند می‌توانم توسط این دوربین‌ها هزاران دشمن را یکجا که مقاومت و قضاوت و خشم و ترس و پندار کمال و ناموس و درد و کمیاب‌اندیشی و غیبت و غیره می‌باشد بر همه فایق بیایم. اکنون می‌دانم که اگر با گفته‌های جناب مولانا پیش‌روی کنم و اعتماد و یقین به فرماندار و شاه داشته باشم و در این مبارزه صبور و ثابت‌قدم باشم قطعاً پیروز و سربلند خواهم بود. زیرا با حضور خود در صف هشیاری، دشمن خود را تضعیف کرده و مرحله به مرحله به پیش‌روی خود ادامه خواهیم داد و در این راه با استکمال تعظیم به خداوند و گرفتن افسار ذهن در دست خود همانند اسب عربی در افلاک می‌پیماییم و بوسه بر لعل لب زندگی می‌زنیم و به جای پا، پر در می‌آوریم و محو و حیران قدرت و صنع ایزدی می‌شویم؛ انشالله. 



-وجیهه از تهران



خانم سارا از شیراز



به نام خالق یکتا
نکات و خلاصه شرح ابیات برنامه ۲ گنج حضور:

استاد شهبازی در این برنامه، وضعیت کلی انسان را بیان کردند و فرمودند:

انسان در فکرهايش گم شده و در خواب عمیق ذهن فرو رفته، که باید از این خواب که جدایی انسان از زندگیست، بیدار شود. و به جای فکرهاي همانیده با خرد زندگی، آگاهانه و هشيارانه فکر کنیم، تا به گنج درونمان که شادی و آرامش خدایيست آگاه و به زندگی زنده شويم.

بیدار شدن از خواب فکرها برای کل انسانها اهمیت حیاتی دارد و فقط مختص عارفان نیست، و یک باید و اجبار است. بایدی است که از فضای گشوده و از صنع خداوند می آید و تماماً در و گوهری است ناب و ارزشمند.

انسان برای بقا و ادامه حیات، مجبور است از خواب ذهن بیدار شود و فکرهايی را که از ذهن من دارش می آید جدی نگیرد و از آنها هویت نخواهد.

وقتی با گوش دادن به گنج حضور و صحبت‌ها و تفاسیر شگفت‌انگیز استاد شهبازی و تکرار ابیات بی‌نظیر حضرت عشق جناب مولانا، از خواب ذهن بیدار شویم، فضایی باز ایجاد کرده، که این فضا می‌تواند روی انسان‌های دیگر حتی روی گیاهان و حیوانات تاثیر گذاشته و جهان جدیدی خلق نمود، جهانی که دیگر انعکاس ترس و دردهای ناآگاهانه نیست.

✓ نکات کلیدی این برنامه:

— به خودمان برگردیم، به خود اسیلمان، به خویشتن خویش. وقتی به خودمان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم با خیلی چیزها هم‌هویت‌ایم و دائماً در حال فکر کردن هستیم و این فکرها در ما به گونه‌ای وسواس‌آمیز و اجباری شده، که به جای جبر زندگی که گوهری است ناب، در جبر فکرهای همانیده هستیم. یعنی به جای این که زندگی کنیم، زندگی (خدا) را جدی بگیریم و با آن یکی شویم، فکرها را جدی گرفته و با فکرها یکی شده و از آن‌ها هویت می‌خواهیم.

— فکر ما دو جور خوراک می خواهد:

— یک خوراک برای این که دائماً فکر کند. و از آن جایی که ما بودن را (زندگی کردن) را با فکر کردن اشتباه گرفته ایم، فکرها را ادامه داده و حس می کنیم زنده ایم.

— دومین خوراک فکر ما، من های ما است. یعنی می خواهد یک چیزی پیدا کند و بر اساس آن احساس هویت و من بودن کند و این همان فکر من دار است که آغاز گرفتاری و درد و رنج است یا به عبارتی آغاز خواب فکری ماست.

هم اکنون می خواهیم با ابیات روشنگر و بیدار کننده حضرت عشق جناب مولانا و تفسیر و رمزگشایی زیبا و شگفت انگیز استاد عشق جناب شهبازی با خواسته هوش زندگی، از این نوع فکر کردن من دار و خواب ذهن بیدار شویم.

و این بیداری کاملا فردی و شخصی است:

هر انسانی فقط می‌تواند روی خودش کار کند و از خواب اندیشه‌های من‌ذهنی بیدار شود، شاید شخصی بستری فراهم و فضایی برای بیداری آماده کند، اما همت و کوشش خود فرد است که می‌تواند او را از خواب غفلت و فکرهای همانیده بیدار کند.

ما وقتی فکرهای من‌دار داشته باشیم در سطح هستیم و هیچ عمقی نداریم، مانند کف و موج‌های دریا که در سطح دریاست و گاهی کوچک و به‌ظاهر آرام است و گاهی تند و طوفانی. اما اعماق دریا آرام، ساکن و ساکت است. مولانا انسان را به دریا تشبیه می‌کند و می‌فرماید:

چشم دریا دیگرست و کف دگر
کف بهل، وز دیده دریا نگر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۰

می گوید ای انسان چشم کف یعنی چشم ظاهربین و سطحی نگر با چشم دریا یعنی چشم باطن بین و عمق نگر فرق دارد.

ای انسان آیا تو می خواهی کف باشی و با چشم کف بینی؟ یا دریا باشی و با چشم دریا بینی؟

« کف پهل وز دیده دریا نگر » کف را بگذار و با دیده دریا که دیدش دید زندگی است بنگر.

جنبش کفها ز دریا روز و شب

کف همی بینی و دریا نی، عجب

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۱

می گوید: این کفها و موجها از دریا تولید می شوند. یعنی فکرها، باورها و تمام رویدادهای زندگی از خود شما برمی خیزد. و متعجب می شود از این که کفها یا کف بودند را می بینی اما خود دریا را نمی بینی. اتفاقات و وضعیت گذران زندگی را می بینی، اما فضای دربرگیرنده اتفاق را، دریا بودند را نمی بینی و چشم سر یعنی دریا بودند که باطن بین است بسته شده و چشم سرت که ظاهربین است باز است، به همین دلیل حضرت عشق می فرماید کف را بگذار و با دیده دریا بین.

ما چو کشتی‌ها به هم بر می‌زنیم
تیره چشمیم و در آب روشنیم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲

می‌گوید انسان به وسیله ذهنش دائماً در حال واکنش و ستیزه است. در ذهنمان چیزی را بوجود می‌آوریم و با آن می‌جنگیم، مثل این که دو تا کشتی در روی آب به هم برخورد می‌کنند. دو تا الگوی فکری در ذهنمان با همدیگر می‌جنگند، اما غافلیم از این که این الگوهای فکری همان کف‌ها هستند. و در واقع این کف‌ها و امواج کوچک که همیشه در حال گذرند، دارند با هم می‌جنگند.

« تیره چشمیم و در آب روشنیم » می‌گوید با این که در اصل در آب روشنیم، اما چشمان تیره است، چون به جای چشم دریا با چشم کف، جهان را می‌بینیم.

ای تو در کشتی تن، رفته به خواب
 آب را دیدی، نگر در آب آب
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۳

ای که در کشتی تن یعنی در الگوهای فکری ات به خواب رفته‌ای، تو آب را دیده‌ای، حالا به آب آب نگاه کن. به آن چیزی نگاه کن که این هوشیاری جزوی و تکه تکه شده از آن هشیاری که حضور است می‌آید، که این اصل ما و همان دریا است. پس به « آب آب » یعنی آن آبی که به این آب می‌دهد بنگر.

آب را آبی ست کو می راندش
روح را روحی ست کو می خواندش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴

این آب یعنی این هوشیاری جزوی را که در فکرت حس می کنی، یک آب کلی دیگری یعنی هوشیاری حضور، این هوشیاری جزوی را به جلو می راند.

«روح را روحیست کو می خواندش» این زندگی محدود، ناقص، بدون پذیرش و فساداری و پر از دردی که در خواب فکرها حس می کنیم، این از روحی می آید که این روح محدود شده و روح بزرگی هست که این روح محدودشده را که در الگوهای فکری مان سرمایه گذاری اش کرده ایم را به طرف خودش می خواند.

ابیات جانبی این برنامه:

فکر ما تیری است از هو در هوا
در هوا کی پاید؟ آید تا خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۳

افکار ما تیرهایی است از هو یعنی خدا یا همان دریای یکتایی، که در هوا پرتاب می‌شود و دوباره به طرف دریا برمی‌گردد. ما در واقع هم خود دریا هستیم و هم کفها و امواج کوچک دریا، اما در ذهن من دار با چیزها هم‌هویت و هم‌جنس شده و از دریا بریده و به کفها و چیزهای گذران زندگی چسبیده‌ایم و از چیزهای فانی و گذرا می‌خواهیم احساس زنده بودن و وجود داشتن کنیم. بنابراین با تغییر آن‌ها ترس و ناامیدی سراسر وجودمان را می‌گیرد. درحالی‌که تغییر در سطح دریا طبیعی است، اما عمق ما تغییرناپذیر است.

ز تو هر هدیه که بردم به خیال تو سپردم
که خیال شکرینت فر و سیمای تو دارد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۵۹

هرآن چه از تو به دست آورده‌ام، هر هدیه‌ای که در این لحظه به من داده‌ای به گنجینه خیالات و خاطرات تو سپرده‌ام، زیرا که خیال شیرین تو شکوه‌مندی و زیبایی رخسار تو را دارد.

به صورت کمترم از نیم ذره
ز روی عشق از عالم فزونم

یکی قطره که هم قطره‌ست و دریا
من این اشکال‌ها را آزمونم

نمی گویم من این، این گفت عشق است
در این نکته من از لایعلمونم
-مولوی، دیوان شمس، شماره ۱۵۲۰

می گوید درست است که در قیاس با عظمت و بزرگی جهان هستی بسیار بسیار کوچک و ناچیز هستیم و از یک نیم ذره هم کمتر و کوچکتر هستیم، ولی از روی عشق یعنی حس وحدت و یکی بودن با زندگی از تمام عالم یعنی کل کائنات بزرگتر هستیم، چون فضایی هستیم که کل جهان هستی را در بر می گیرد.

یکی قطره که هم قطره‌ست و دریا
 من این اشکال‌ها را آزمونم
 -مولوی، دیوان شمس، شماره ۱۵۲۰

می‌گوید درحالی که قطره هستیم اما در اصل دریاییم. و من یک لحظه قطره می‌شوم و یک لحظه دریا و دریایی می‌شوم و این شکل‌ها را به خودم می‌گیرم.

و در ادامه می‌فرماید: من این را نمی‌گویم، این گفتِ عشق است، این را خود زندگی (خدا) می‌گوید و در این ماجرا من جزو نادانان هستم چیزی نمی‌دانم و نمی‌توانم تفسیر کنم.

نتیجه این که:

اگر روحی را که در فکرهای من دار و ذهن شرطی شده سرمایه گذاری کرده ایم، بیرون بکشیم و دریا شویم، یعنی بپذیریم و منبسط و فضا دار باشیم و خودمان را ببینیم، به عبارتی روزن باز شود و نور بتابد، از همان انرژی برخوردار می شویم که کهکشانشان را می راند، کرات سماوی را خلق می کند، انرژی که ما را از عالم افزون تر می کند، فضایی می شویم که عظمت جهان هستی را در خودش جای می دهد.

با سپاس و احترام فراوان

سارا از شیراز



خانم لیلا از استرالیا



سلام خدمت شما و همه عاشقان.

بشنو:

ای شاه شاهان جهان، ای نور چشم عاشقان
ای سرپوش غیب‌دان، الله مولانا علی
- (منبع تأیید نشده)

این قلم را در دستان این حقیر هم چون گویی بگردان که چو گانش تو باشی تا از دل برآید که بر دل‌ها نشیند، که من از نزد خود چیزی ندارم و همه تویی. همه اسبابند و تو مسبب‌الاسباب، عجز و اضطرابم را می‌دانی پس باز هم تو سخن بگو.

در تمام طول داستان خرس تاکید بسیار بر اضطراب، تواضع و درد طلبِ راستین در برابر زندگی کردم، حالا بشنو. اما نه شنیدنی با گوش سر بلکه شنیدنی ماورایی.

پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش
تا به گوش ات آید از گردون، خروش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳

چرخ را در زیر پا آر ای شجاع
بشنو از فوق فلک، بانگ سماع
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۲

پنبهٔ وسوسه‌های نفس را از گوش جانت بیرون بیاور تا بتوانی صدایی از فوقِ فلک یعنی از ماورا بشنوی.

بدون داشتن گوش زندگی، تو آن چیزی را می‌شنوی که ذهنت دوست دارد بشنود و آن صدای تایید و دست زدن و تمجید دیگران است و هرچه خلاف آن بشنوی به ستیزه می‌آیی و پر از کینه و درد می‌شوی.

مثلاً:

«در کتابی مسئله‌ای می‌طلبی چون گوش و چشم و هوش از آن یک مسئله پر شده است ورق‌ها می‌گردانی و چیزی نمی‌بینی پس چون ترا نیتی و مقصدی غیر این بوده باشد هر جا که گردیده باشی از آن مقصود پر بوده باشی و این را ندیده باشی.»
-مولوی، فیه ما فیه، فصل شصتم

تو به دنبال من نیستی، تو بر من عاشق نیستی، بلکه تو به دنبال مقصودی دیگر در زیر نام من هستی.

هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶

پس نیت خود را برای «طلب» خالص گردان تا زندگی پنبه‌ای در گوش جسمی‌ات کند تا دیگر هیچ اثری از علاقه به شنیدن تأییدهای دیگران نداشته باشی. آن زمان است که آن صدای ملکوتی را خواهی شنید که از درون جان تو با تو صحبت می‌کند.

پنبه اندر گوش حسّ دون کنید
بند حس از چشم خود بیرون کنید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶

پنبه آن گوش سر، گوش سر است
تا نگرده این گر، آن باطن، گر است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷

پی حس و پی گوش و بی فکر شوید
تا خطاب ارجعی را بشنوید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸
-فکرت: اندیشه

پنبه‌ای که حجابی برای گوش باطن توست همین گوش جسمی توست که عاشق شنیدن صدای خرس چاپلوس است. گوش جسم خود را بر صدای خرس چاپلوس خود و خرس‌های مهربان بیرونی ببند تا بتوانی صدای زندگی را بشنوی که می‌گوید به سوی من بازگرد. در غیر این صورت هرگز آن صدا را نخواهی شنید. پس با جهد و تلاشی که ریشه در توکل به من دارد مرا از برای خودم طلب کن و هر قدم را از برای من بردار.

گوش حسّ تو به حرف، از در خور است
 دان که گوش غیب گیر تو گر است
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۵

خدایا از کجا بدانم که قدمی که برمی‌دارم از برای توست؟

جواب: از درون خود سوال کن جواب درست را تو ذاتاً می‌دانی. به جای ذهنت به قلبت رجوع کن.

اما خدایا این کار از من ساخته نیست. من چطور صدایی از ماروا را بشنوم؟ چیزی که اصلاً نمی‌شناسم و می‌فرمایی که با ذهن و حواس پنجگانه قابل تشخیص نیست. این طلب در من هست، اما نمی‌دانم چگونه!

جواب: همین که نمی‌دانی هم جای خوبی هستی. پس:

بشنو این نی چون حکایت می‌کند
از جدایی‌ها شکایت می‌کند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱

آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹

آتش عشق است کاندِر نی فتاد
جوشش عشق است کاندِر می فتاد

نی حریف هر که از یاری برید
پرده‌هایش پرده‌های ما درید

همچو نی زهری و تریاکی که دید
همچو نی دمساز و مشتافی که دید

نی حدیث راه پر خون می کند
قصه‌های عشق مجنون می کند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰ تا ۱۳

پس، بشنو صدای نی بزرگان را که نی نیستی شدند و همه وجودشان خالی از هر منیتی است. بشنو که با شنیدن آن‌ها آتشی بر جانت می‌افتد که مست می‌شوی و رقص می‌کنی.

مولانا نی است و من، خداوند دمنده در آن نی. همانند او نخواهی یافت و او نامیراست و جاودانه. صدای نوای نی او را دنبال کن تا تو را به سمت من کشاند و هر صدای دیگری جز نوای نی بزرگان همان صدای گرگی ست که در نفس هر مخلوق هست و تو را به قعر می‌کشاند.

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگ گرگی دان که او مردم درد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸ و ۱۹۵۹

و یادت باشد:

ز آنکه اولِ سمع باید نطق را
سوی منطق از ره سمع اندر آ
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۷

خاموش بمان. گوش دادن به صدای نوای نی مولانا گوش جانت را شنوا و تمام دردهایت را به شادی تبدیل
می کند و گرگ وجودت را به یوسف.

من غصه را شادی کنم گمراه را هادی کنم
من گرگ را یوسف کنم من زهر را شکر کنم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۴

و در آخر هر لحظه را غنیمت شمار که فرصت کوتاه است و تلاش کن تا محرم ما شوی و کسی را دعوت مکن،
که آن ها تو را از راه باز می دارند و از ما دور می کنند. چون:

محرم این هوش جز بی هوش نیست
مر زبان را مشتری جز گوش نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴

درنیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید، والسلام
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸

-لیلا از استرالیا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید